

کاملاً رزانش را داشت

به انتخاب رضا خطیبی

روی شانه‌هایش انداخت و به پشت خاکریز برگرداند. وقتی نیروهای امدادی در حال معاینه مرتضی بودند، یکی از بچه‌ها که تازه به جبهه آمده بود و هنوز خیلی توی باغ نبود، با دلسوزی به احمد گفت «متأسفانه روح دوست‌مان پیش از این که موفق شوی او را به پشت خاکریز برسانی، به آسمان پر کشیده. تو خودت هم زخم‌های شدیدی برداشتی و ممکن بود جانت را از دست بدهی...» احمد به آرامی جواب داد: کاملاً ارزشش را داشت! وقتی بالای سر مرتضی رسیدم، هنوز جان داشت و از شنیدن آخرین جمله‌ای که به زبان آورد، احساس رضایت قلبی می‌کنم. مرتضی در آخرین ثانیه‌ها به من گفت «می‌دونستم به کمکم می‌ای رفیق!»

تک‌تک دقایقی که در آن هشت سال بر رزمنده‌های ما گذشت، آنقدر مملو از این‌گونه جوانمردی‌ها و عبرت‌هاست که اگر در آن‌ها دقت کنیم، «قهرمان‌پروری‌های کاذب» غربی‌ها که این روزها در محیط مجازی و شبکه‌های ماهواره‌ای به اوج رسیده، کاملاً رنگ می‌بازد.

تک‌تک روزهای تلخ جنگ تحمیلی، پر است از خاطراتی که تلخ اما شیرین‌اند.

احمد و مرتضی از روزی که برای سربازی اعزام شده بودند تا حالا که در خط مقدم برای وطن‌شان می‌جنگیدند، در کنار هم بودند. نیمه شب بود و شدت آتش دشمن امان همه را بریده بود و مرتضی آن طرف خاکریز گیر افتاده بود. احمد که می‌دید صمیمی‌ترین دوستش به احتمال زیاد آخرین دقایق عمرش را می‌گذراند، از فرمانده اجازه خواست تا برای نجات مرتضی و انتقالش به پشت خاکریز اقدام کند.

فرمانده اما باید احساسات را کنار می‌گذاشت. پس به سختی به احمد گفت «دوستت به احتمال زیاد تا این لحظه شهید شده و یا با توجه به جراحات سنگینی که برداشته تا دقایقی دیگر شهید خواهد شد و احتمال این که خودت هم حین آوردن دوستت کشته شوی، بالای ۹۹ درصد است»

حرف‌های فرمانده تأثیری نداشت و احمد تصمیمش را گرفته بود. خیز برداشت و زیر بار آتش سنگین عراقی‌ها، به طور معجزه‌آسایی خودش را بالای سر مرتضی رساند و به هر جان‌کدنی بود، او را

